

بررسی جایگاه انسان در مکاتب معماری مدرن و ساختارشکن

محسن مختاری کشاورز^{*}، ساناز مهدیزاده دلیر^۲، دکتر مهدی حمزه نژاد^۳

۱- دانشجوی مقطع کارشناسی ارشد مهندسی معماری، yansima.a.g@gmail.com

۲- دانشجوی مقطع کارشناسی ارشد مهندسی معماری، sanaz.m1986@yahoo.com

۳- دانشیار دانشکده معماری دانشگاه علم و صنعت ایران

چکیده

هر ظرفی برای مظهری طراحی میشود که قرار است آن را در برگرد و باید بتواند تمامی نیازهای آن مظهر را برآورده نماید. در معماری نیز بنا به عنوان ظرف باید انسان و تمامی نیازهای وی را در برگرد و به آن جواب دهد. توجه متغیر به انسان و نیازهای وی در طول سالها باعث ایجاد سبکها و جریانتهای هنری و معماری مختلفی گشته است. از دوره گوتیک که اساسا معماری خدا محور بوده خداوند محور همه چیز بوده و کمتر به نیازهای انسانی توجه گشته است تا دوره رنسانس که همه توجهها و مرکز انسان بر روی انسان قرار گرفته و انسان مبدا طراحی بوده است. البته در این دوره نیز توجه به انسان نه بصورت توجه به نیازهای وی بلکه بیشتر توجه به ابعاد و اندازهها و تناسبهای بدن وی شکل گرفته بمانند دوره باستان معماری یونان و روم و بقیه الزامات طراحی که از توجه به انسان نشأت میگیرند غافل شده اند. و نیز در دوره اخیر که در هیچ دوره ای جایگاه انسان در معماری اینچنین متغیر نبوده است. هرچند تمامی توجه سبکها و جریانتهای اخیر (قرن بیستم) به انسان بوده است ولی نوع جایگاه وی کاملا متغیر بوده است. در دوره اوایل مدرن در سبکهایی نظیر ارگانیک توجه به طبیعت و طبیعی بودن انسان بیشتر مدنظر بوده و تمامی طراحیها بر این اساس شکل گرفته اند و در دوره بعد در زمان لی کوربوزیه انسان به مانند سرنشین ماشینی میکائیکی تلقی شده است و نیز در جنبش مینیمالیست در کارهای میس وندروهه توجه اغراق آمیز به مسایل سازه ای و شفاف سازی باعث از بین رفتن زندگی خصوصی افراد و هویت آنها در مناطق مختلف فرهنگی شده است و در کارهای پست مدرن که شورشی بر علیه پدر خود معماری مدرن بوده سعی در بازیابی این هویت بوده است که نهایتا باعث از دست رفتن آن مقدار از ارزشهای باقی مانده هم شده است. و دست آخر که در سبک ساختارشکنی در کارهای معمارانی چون فرانک گهری^۱ و پیتر آیزنمن^۲ که اساسا انسان نقشی در طراحی بنا ندارد و اگر هم توجهی به انسان شود صرفا در باب ابعاد خاصی هست که نمیتوان آنها را تغییر داد در این سبکها انسان کاملا بی هویت و آواره قلم داد میشود که در دنیای که سراسر حرکت است و هیچ انسانی تعلق خاصی به مکانی خاص ندارد باید در بی مکانها زندگی کند. در این تحقیق سعی بر آن شده که جایگاه انسان از زوایای گوناگون نظری، فیزیکی، فیزیولوژی و روانی در آثار مطرح معماران سرآمد قرن بیستم بررسی شود. در مقاله پیش رو سعی بر آن شده که با مطالعات کتابخانه ای و تحلیلی ابتدا مختصری از مبانی شکل گیری هر کدام از مکاتب مدرن و ساختارشکن ارایه شود و سپس به بررسی میزان توجه اندیشمندان و پایگذاران این سبکها به جایگاه انسان در معماری خود پرداخته شود و پاسخ سوالات زیر را با بررسی آرا و نظرات این اندیشمندان و معماران به دست آورده شود. فلسفه معماری مدرن و معماری ساختارشکن چیست؟ از نظر فلسفی جایگاه انسان در این مکاتب چگونه است؟ در نظر معماران مطرح قرن بیستم (لوکوربوزیه، پیتر آیزنمن) جایگاه انسان چگونه است؟ در آثار معماران شاخص سبکها و جریانتهای معماری از نظر تئوری و عملی نقش انسان و جایگاه او در آثار معماری چگونه تعیین میشود.

¹ .Frank Gehry

² .Peter Eisenman

واژه‌های کلیدی: معماری مدرن، معماری دیکانستراکشن، لوکوربوزیه، تئوری معماری

۱- مقدمه:

نهضت‌ها و سبک‌های هنری که در طول تاریخ بروز نموده‌اند در تناوبی جالب توجه گاه افراط آمیز به فرم و کالبد ساختمان پرداخته‌اند و گاه به دور از هر شاخ و برگ آن را شکل داده‌اند. در تاریخ معماری جهان، سه دوره مشخص را میتوان تمیز داد. پیش از رنسانس، معماری غرب در چهارچوب فرهنگ سنتی با احزای معین و شناخته شده و ترکیب‌های آشنا سروکار داشت، اما بعد از رنسانس نوعی آگاهی برای ترکیب معمارانه مطرح شد. در سومین دوره، یعنی دوره معماری مدرن، نه تنها نحوه ترکیب اجزا که الفبای زبان معماری نیز متحول شد. از اواخر دهه ۱۹۸۰ که مباحث پسا مدرنیسم و سامان‌شکنی توسعه یافت، معماری مدرن این بار با پذیرش تغییرات اساسی، افق‌های تازه‌ای از دیدگاه‌های جهان‌شناختی و کیهان‌شناختی جدید، بوم‌شناسی، علوم پیچیدگی بحران و آنتروپی را پدیدار کرد. بدین ترتیب، هم اکنون که در انتهای دروان سوم معماری قرار داریم، سده بیست و یکم انتهای تازه‌ای را خواهد گشود. (معین ۱۳۸۵: ۳۴)

معماری به مثابه اثر هنری، واقعیت‌ها یا ارزش‌های برتر را معین می‌سازد. معماری بیانی بصری از ایده‌ها به دست می‌دهد. ایده‌هایی که چیزی را برای بشر معنادار می‌کنند، چرا که به واقعیت سامان می‌بخشند. معماری به عنوان یک هنر اصیل نمایانگر فرهنگ و تمدن هر قوم و ملتی می‌باشد. بنابراین جهت فهم کامل بشریت و عقاید وی اعم از اینکه در گذشته باشد یا حال، به نوعی نیازمند بررسی معماری آن‌ها می‌باشیم. در اهمیت معماری و فواید و کارایی آن شکی وجود ندارد. اما با ورود معماری مدرن، تحولی ویژه در معماری ایجاد شد و تحولاتی در هنرهای دیگر و حتی تفکر بشریت به وجود آورد. حال دیگر نمی‌توان با ورود این سبک از معماری ویژگی خاصی را برای معماری‌های مختلف برشمرد و به نوعی یکنواختی را به ارمغان آورد. مبنای معماری مدرن که، سبکی غالب و جهان‌گیر در سده بیستم میلادی بود ریشه در تحولاتی دارد که خاستگاه آن شهر فلورانس در شمال ایتالیا در حدود ۴۰۰ سال پیش از ظهور معماری مدرن بوده است. جهان مدرن در مقابل دنیای کهن منظر متفاوتی از هستی‌ارایه می‌دهد که برخاسته از باورهای عقلی و انسانی است (قبادیان ۱۳۸۲: ۷۱). معماری مدرن به صورت مکتب معماری با مبنای نظری مدون و بناهای ساخته شده بر اساس اندیشه‌های مدرن از اواخر قرن ۱۹ میلادی شکل گرفت. این معماری در شهر شیکاگو آمریکا و در اروپا در شهرهای پاریس، برلین و وین شناخته شد. (قبادیان ۱۳۸۲: ۳۰)

دیکسانستراکشن^۳ در فارسی به ساختار زدایی، شالوده‌شکنی، و اساسی، بنیان‌فکنی، ساختارشکنی و بن‌فکنی ترجمه شده است. شاید این کثرت اسامی به دلیل آن باشد که دیکانستراکشن یک نگرش چند وجهی و چند معنایی به دال و مدلول و هر نوع متنی دارد و شاید هم به دلیل آن است که هنوز ابهامات و سوالات زیادی در مورد دیکانستراکشن در کشور ما وجود دارد. مکتب فکری دیکانستراکشن توسط ژاک دریدا^۴ فیلسوف معاصر فرانسوی پایه‌گذاری شد دریدا با ساختارگراها مخالف است و معتقد است که وقتی ما به دنبال ساختارها هستیم از متغیرها غافل می‌مانیم. از نظر دریدا فلسفه غرب دچار نوعی ورشکستگی است و در حال حاضر پویایی خودش را از دست داده است.

۲- مبانی نظری و فلسفی

۱-۲- لوکوربوزیه:

لوکوربوزیه به عنوان یکی از اصلی‌ترین معماران و نظریه پردازان معماری مدرن شناخته میشود که نظریات وی از شالوده‌های معماری مدرن محسوب میشود. در این بخش به بررسی عقاید و نظرات وی در تبیین معماری مدرن اوایل قرن ۲۰ می‌پردازیم.

۱-۲-۱- جایگاه انسان از نظر کمی و کیفی در تئوری‌های لوکوربوزیه:

^۳ . Deconstruction

^۴ . Jacques Derrida